



برای تو که روزی می آیی

کلر ژورنل

تصویرگر: مرضیه صادقی

روی میز، وسایل نقاشی داشتند شلوغ می کردند. فقط کاغذ سفید بزرگ آرام بود. مداد سیاه داشت گوشه‌ی رومیزی را خط‌خطی می کرد. از کاغذ سفید پرسید: «پس چرا نمی آید؟»

مداد رنگی‌ها، توی جعبه‌شان، همدیگر را هل می دادند تا جای یکی دیگر را به زور بگیرند. همه با هم گفتند: «خیلی وقت است که منتظریم. پس کی می آید؟»

پاک‌کن و تراش با هم دعوا کردند. یک‌صدا گفتند: «چقدر صبر کنیم؟ خسته شدیم!»

کاغذ سفید بلند گفت: «هیس! چرا این قدر شلوغ می کنید؟»

همه با هم گفتند: «منتظریم که او بیاید.»

کاغذ سفید گفت: «ولی شما که آماده نیستید. او بیاید که چی بشود؟» مداد سیاه خط‌خطی‌هایش را با پاک‌کن کوچولوش پاک کرد. تا لبه‌ی کاغذ قل خورد و گفت: «من آماده‌ام.»

مدادهای هزار رنگ سر جای خودشان برگشتند و گفتند: «ما آماده‌ایم!»

تراش و پاک‌کن آشتی کردند و کنار

مداد سیاه نشستند. با هم گفتند: «ما

آماده‌ایم.»

کاغذ سفید هم خودش را صاف کرد و با

شادی گفت: «من هم آماده‌ام.»

آن وقت، غیژ غیژ غیژ، در اتاق یواش باز

شد. پسر آمد تو و جلوی میز ایستاد.



مداد سیاه پرسید: «پس کجا بودی؟ چرا زودتر نیامدی؟»
پسرک لبخند زد و گفت: «من همین جا بودم. منتظر بودم
آماده شوید.»

بعد جلوی کاغذ سفید نشست. نقاشی کشید و کشید و
کشید. آن وقت به باغ هزار رنگ نقاشی‌اش نگاه کرد و
با مداد سبز، بالای آن نوشت: «برای تو که روزی می‌آیی.»

